



雖然心裡充滿了對你的愛意，

但還是怕你會受傷，

只要你能一直愛我，

只要你能一直愛我。

The Star Around The Sun

"ستاره ای به دور خورشید"

مترجم: **sehun**

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.

آدرس سایت: Myanimes.ir

کانال تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات در مورد این رمان میتوانید با

کانال تلگرام [@Ohsehun_ir](https://t.me/Ohsehun_ir) در ارتباط باشید.

فصل نود و نه

آن روز که فیلمبرداری در سالن بازی به پایان رسید، خیلی دیر بود. طبق برنامه اولیه، دینگ ونشون قصد داشت فیلمبرداری شینگ چنگ را ادامه دهد. جایی که مجبور میشد با لباسی در خیابان راه برود و جمعیتی از مردم در اطراف ایستاده و تماشا میکردند. اما از آنجایی که فروشگاه های اطراف از قبل بسته بودند و عابر پیاده در خیابان نبود، فیلمبرداری به فردا موکول شد.

وقتی شینگ چنگ بعد از تعویض لباس و پاک کردن رژ لبش بیرون آمد، دینگ ونشون او را صدا زد تا آخر شب با یانگ یومینگ شام بخورد.

این بار فقط همان سه نفر بودند. دینگ ونشون که به ندرت یانگ یومینگ را می دید، می خواست با او گپ بزند، بنابراین فقط شینگ چنگ را به تنهایی دعوت کرد زیرا می دانست که او و یانگ یومینگ با یکدیگر آشنا هستند.

آنها رستورانی در نزدیکی پیدا کردند که تا دیروقت باز بود، درخواست یک اتاق خصوصی کردند، سپس نشستند و چندین نوشیدنی و غذا سفارش دادند.

"قتل تصادفی" اولین فیلم با کارگردانی دینگ ونشون بود. زحمات زیادی کشیده بود و توقعاتش خیلی بالا بود. او مدت ها بود که تحت فشار روانی شدیدی قرار داشت، بنابراین وقتی با یک دوست قدیمی رو به رو میشد، ناگزیر چند نوشیدنی دیگر می نوشید و بیشتر صحبت می کرد.

شینگ چنگ به صحبت های او با یانگ یومینگ گوش داد و آرام کنارش نشسته بود.

بعد از یک روز فیلمبرداری، او هم خسته و هم گرسنه بود. یانگ یومینگ شنونده خوبی بود. گاه به گاه، شینگ چنگ نگاهی یواشکی به صورت او می انداخت. یانگ یومینگ همیشه با جدیت گوش می داد و می توانست مناسب ترین جواب را هم بدهد، که این باعث می شد احساس کنید که او اهمیت زیادی برای آنچه به او می گوئید قائل است.

شینگ چنگ غذا زیاد خورد، سپس دست هایش را روی میز گذاشت و سرش را از بغل روی میز گذاشت. در ابتدا فقط می خواست دراز بکشد و استراحت کند، اما نتوانست جلوی بسته شدن چشم هایش را بگیرد.

او در واقع خوابش نبرد. مغز او هنوز به طور خاصی هیجان زده بود. نوعی هیجان بود که به او اجازه می داد در برابر خستگی خود مقاومت کند و احساس می کرد شناور است.

صدای یانگ یومینگ آهسته و عمیق بود. حالت صورت یانگ یومینگ در حالی که صورت شینگ چنگ را گرفته بود تا رژ لب را برایش برند به ذهنش آمد. آن یانگ یومینگ بود که قبلاً هرگز ندیده بود.

برخلاف یو هایانگ بود و شبیه به خود یانگ یومینگ هم نبود. این حس تازگی باعث شد که شینگ چنگ در حین فیلمبرداری احساس کند که داشت از وسط نصف میشد. از یک طرف، او در نقشش غوطه ور بود و احساس تحقیر می کرد، اما در عین حال، این حس هیجان و این توهم را ایجاد داشت که یانگ یومینگ در حال معاشقه با او است که باعث می شد به طور غیرقابل کنترلی به لرزه بیفتد. او حتی نمی دانست که سعی کرده این لرزش را جلوی دوربین سرکوب کند یا نه.

در آن اتاق کوچک، شینگ چنگ مشغول پرواز در افکارش بود که شنید یانگ یومینگ به دینگ ونشون گفت: "شینگ چنگ خوابه."

دینگ ونشون گفت: "اون خسته‌ست، میخوای بگیم اول برگرده تا استراحت کنه؟"

شینگ چنگ می‌خواست سرش را بلند کند و بگوید که خواب نیست، اما بعد صدای حرکت صندلی را شنید و صدای یانگ یومینگ از کنارش به گوش رسید: "شینگ چنگ، می‌خوای برگردیو بخوابی؟"

او به یانگ یومینگ نگاه کرد و گفت: "خواب آلود نیستم، فقط میخوام یکم سرمو رو میز بزارم."

یانگ یومینگ خندید. "پس استراحت کن."

شینگ چنگ بدون اینکه چشمهایش را ببندد روی میز ماند و دید که یانگ یومینگ بلند شد تا کتش را در بیاورد و روی شانه هایش بیاندازد و او احساس کرد که موهایش را نوازش میکند.

شینگ چنگ که با گرما و بوی آشنا احاطه شده بود، به یکباره احساس خواب آلودگی کرد. چشمهایش را بست. اندکی بعد ذهنش تار شد و به خواب رفت.

او نمی‌دانست چقدر خوابیده است، اما شاید مدت زیادی نگذشته بود که یانگ یومینگ او را بیدار کرد و گفت که باید بروند.

شینگ چنگ با تعجب از جایش بلند شد. وقتی می خواست کت را به یانگ یومینگ برگرداند، یانگ یومینگ دستش را پایین نگه داشت. "بزار بمونه."

با ماشین به هتل برگشتند. دینگ ونشون قبلاً با شخصی هماهنگ کرده بود که برای یانگ یومینگ اتاق رزرو کند و اتاقش در طبقه دینگ ونشون بود.

وقتی آسانسور به طبقه شینگ چنگ رسید، او از درهای باز شده آسانسور رد شد و با گیج به عقب برگشت و به یانگ یومینگ نگاه کرد و متوجه نشد که چرا با او بیرون نیامده است.

یانگ یومینگ خندید و گفت: "برگرد زود بخواب."

تنها زمانی که درهای آسانسور به آرامی بسته میشد، شینگ چنگ به خودش آمد. او حین برگشت به اتاقش به یانگ یومینگ پیامی فرستاد و از او پرسید که چه زمانی پایین می آید. یانگ یومینگ بلافاصله جوابش را نداد. شینگ چنگ به اتاقش بازگشت و در حالی که تلفنش در دست بود روی تخت دراز کشید، سپس قبل از اینکه یانگ یومینگ به ویچتش جواب بدهد خوابش برد.

روز بعد یک تماس تلفنی او را از خواب بیدار کرد و وقتی شینگ چنگ نگاهی به تلفنش انداخت، متوجه شد که یانگ یومینگ به او گفته است که شب راحت بخوابد و فردا شب پیشش خواهد آمد.

شینگ چنگ خیلی زود برای فیلمبرداری رفت. او دلش را نداشت که یانگ یومینگ را بیدار کند، و نزدیک به ظهر بود که پنهانی در ون مخفی شد تا با یانگ یومینگ تماس بگیرد و از او بپرسد که آیا آن روز سر صحنه فیلمبرداری می آمد یا نه.

یانگ یومینگ گفت: "ونشون گفت که یوان چیان امروز اونجاست، برای همین نیام." برنامه فیلمبرداری آن روز پر بود. هر زمان که شینگ چنگ هیچ صحنه ای نداشت، در ون می خوابید و منتظر می ماند تا کسی او را صدا کند.

شینگ چنگ کمی ناامید شد. او گفت: "امرو دیر برمیگردم."

یانگ یومینگ گفت: "خیلی خسته ای، باید یکم بخوابی. بعد از اینکه چند روز دیگه فیلمبرداریو تموم کردی، با خودم میبرمت خونه، باشه؟"

شینگ چنگ فقط می توانست بگوید، "باشه."

این بار، همه میدانستند که یانگ یومینگ برای سر زدن به مجموعه فیلمبرداری آمده بود. پس چشمهای زیادی رویش بود و اگر او را حین رفتن به اتاق شینگ چنگ پیدا میکردند واقعاً مشکل به وجود می آمد. شینگ چنگ وقتی تلفن را قطع کرد، دوباره به خواب رفت. در آن شب، شینگ چنگ یک بار دیگر لباس و کفش های پاشنه بلندش را به تن کرد تا فیلمبرداری قسمت آخر صحنه را ادامه دهد.

او توسط دو شرخر از سالن بازی بیرون آورده شد و بنر را به دستش دادند و به او گفتند در خیابان راه برود.

چیان چنگ جین، که کمی بیشتر از بیست سال سن داشت، هرگز تا این حد مورد ظلم قرار نگرفته بود، و بنر را با تحقیر گرفت و سرش را پایین نگه داشت.

دو شرخر با موتور به دنبال او رفتند و به او گفتند که بنر را کمی بیشتر باز کند و نام نوشته شده روی آن مشخص باشد.

چیان چنگ جین با این شکل به هم ریخته در امتداد خیابان راه می رفت، پاهایش با کفش های پاشنه بلند گهگاهی تلو تلو می خورد و عابران اطرافش می ایستادند و خیره می شدند. هر چه جلوتر می رفت غمش سنگین تر می شد و نزدیک بود گریه اش بگیرد.

یکی از شرخر او را فشار داد. "بدو بدو!"

آن دو شرخر تنها با دیدن خودروی گشت پلیس در کنار جاده بود که دور زدند و فرار کردند.

این شات واقعا برای شینگ چنگ بسیار سخت بود. با هربار تلو تلو خوردن برای بازی کردن، مچ پایش واقعا پیچ می خورد و هربار مچ پایش کمی متورم میشد. یکی از کارکنان می خواست با اسپری سرد مچ پایش را اسپری کند، اما پایش هنوز در یک لایه جوراب پوشیده شده بود. شینگ چنگ خیلی خجالت می کشید که جوراب هایش را درست در همان خیابان در بیاورد، بنابراین از کارکنان اسپری را گرفت و قصد داشت وقتی برای تعویض لباسش به سمت ماشین میرفت خودش از آن استفاده کند.

ون او در کنار خیابان پارک شده بود و نه راننده و نه هوا هوا آنجا نبودند. داخل آن تا حدی سیاه بود و از شیشه، فضای داخلی قابل دیدن نبود و فقط میتوانست انعکاس خودش را روی شیشه پنجره ببیند و همچنین یک پارتیشن بین صندلی های جلو و عقب وجود داشت که معمولاً باز شده بود در نتیجه فقط صندلی های جلو از پنجره ماشین دیده می شد.

شینگ چنگ در ماشین را باز کرد، اما وقتی پایش را بالا برد، به طور تصادفی پا روی لباس گذاشت. قبل از اینکه خودش را ثابت نگه دارد، کمی تکان خورد، وقتی سوار ماشین شد، نفس راحتی کشید، سپس در را پشت سرش بست.

درست در آن لحظه، یک نفر در ماشین ناگهان مچ دست او را گرفت و شینگ چنگ را روی پاهایش کشید.

شینگ چنگ چنان ترسید که نزدیک بود فریاد بزند. سپس دستی لب هایش را پوشاند و نفسی آشنا روی گوشش گفت: "منم، داد زن."

او با آسودگی آهی کشید و دستانش را بالا برد و در تاریکی صورت یانگ یومینگ را لمس کرد و زمزمه کرد: "یومینگ؟ کی اومدی اینجا؟"

یانگ یومینگ گفت: "یه چندوقتی هست اینجا. فیلمبرداریتو از اینجا نگاه کردم."

شینگ چنگ به آرامی به تاریکی ماشین عادت کرد و می توانست چهره یانگ یومینگ را ببیند که با نوری که از پنجره ها می آمد روشن شده بود. یانگ یومینگ هم اسپری یخ را که در دست شینگ چنگ دید و پرسید: "پات آسیب دیده؟"

"فقط یک رگ به رگ شدن خفیفه." شینگ چنگ پایش را بلند کرد تا به او نشان دهد، اما متوجه شد که هنوز جوراب و کفش پاشنه بلند پایش است و بلافاصله با خجالت دوباره پایش پایین برد.

با این حال یانگ یومینگ دستش را پایین آورد و روی زانوی شینگ چنگ گذاشت. دستش به آرامی روی پایش لیز خورد. لمس او از روی جوراب ها برای هر دو حس تازه و

شگفت‌انگیزی داشت تا اینکه بالاخره یانگ یومینگ مچ پای او را گرفت و آن را روی صندلی ماشین گذاشت و گفت: "برات اسپری می‌کنم."

شینگ چنگ دهانش را به گوش یانگ یومینگ فشار داد و چیزی زمزمه کرد.

صدای او برای گوش های یانگ یومینگ نامفهوم بود، بنابراین او پرسید: "چی گفتی؟"

شینگ چنگ که هم خجالتی و هم کمی هیجان‌زده بود، تکرار کرد: "اول باید جوراب‌رو در بیاری." با اشتیاق گفت: "چرا پارشون نمی‌کنی؟"

یانگ یومینگ خنده‌ای آرام به حرف‌هایش کرد، سپس عمدا صدایش را پایین آورد و گفت: "این جورابا قراره همینجوری پاره بشن؟"

شینگ چنگ گردنش را در آغوش گرفت و گفت: "اقای مینگ خیلی شبیه جنتلمنا نیست ولی حداقل میتونه به اشتباهاش اعتراف کنه."

یانگ یومینگ فک شینگ چنگ را با دو انگشت گرفت و سرش را آرام به این طرف آن طرف تکان داد. "فقط بخاطر اینکه اقای مینگ زیاد تحصیلات خوبی نداره به این معنی نیست که بی ادبه و جورابه بقیه رو پاره میکنه."

با این حرف، دستش را به زیر لباس شینگ چنگ برد و به باسنش زد و با شرارت گفت: "کمرتو ببر بالا."

شینگ چنگ با اطاعت کمی باسنش را بالا آورد و یانگ یومینگ کمر جوراب را از زیر لباس گرفت و آن را پایین کشید تا روی ران‌هایش آویزان شود، سپس آن را درآورد تا مچ پای آسیب دیده اش را آزاد کند.

در این مدت، شینگ چنگ با حرکات او همکاری میکرد. او حس فوق‌العاده‌ای از این بحران جنسیتی داشت، و در حالی که یانگ یومینگ را در آغوش می‌گرفت، گفت: "جناب مینگ، واقعا تو در درآوردن جورابای ساق بلند مهارت داری."

یانگ یومینگ که در نور ضعیف مچ پای متورم او را بررسی می‌کرد، با این حرف رو به او کرد و گفت: "میتراشم به اندازه تو بلد نباشم، بلدم؟"

شینگ چنگ بلافاصله سرخ شد و صورتش را روی شانه مرد فرو کرد و به آرامی غرغر کرد: "نمیدونم راجب چی حرف میزنی."

یانگ یومینگ اسپری یخ را برداشت، تکان داد و چند بار روی مچ پای شینگ‌چنگ اسپری کرد. ناگهان، احساس سرمای یخ اندکی درد سوزان را کاهش داد.

شینگ چنگ جابه‌جا شد و رو در روی یانگ یومینگ روی پایش نشست. او در حالی که گردن یانگ یومینگ را بغل کرد، گفت: "اقای مینگ، من خوشلگم؟"

یانگ یومینگ خندید و گفت: "میخواهی تو آینه نگاه کنی تا ببینی الان چقدر خوشگل به نظر می‌آیی؟"

شینگ چنگ می‌دانست که لب‌هایش هنوز به طور نامرتبی رژ لبی بود. لباس زنجیر دار هم با موهای کوتاهش هم ترکیب عجیبی بود، اما او همچنان گفت: "مگه خودت برام رژ لب نزدی؟"

یانگ یومینگ کمی به عقب خم شد، به او نگاه کرد و گفت: "اره، اولین بار بود واسه کسی رژ لب میزدم. خوشت اومد؟"

شینگ چنگ گفت: "خوشم اومد. میخوای یکم امتحانش کنی؟" با این حرف، خم شد و لب های یانگ یومینگ را بوسید. بوسه اش بی نظم بود. لب هایش را گاز گرفت و بین لب هایش کشید. هدفش این بود که رژ لب را روی صورت یانگ یومینگ بمالد.

شینگ چنگ دست یانگ یومینگ که اول روی پای شینگ چنگ قرار داشت را گرفت تا زیر لباسش فرو ببرد، اما همانطور که او نشسته بود، لباس زیر پایش فشرده و حرکت کردن را برایش سخت میکرد. شینگ چنگ بی صبرانه آن را کشید، و بعد کل لباس را گرفت و بالا کشید. لب هایش را لب های یانگ یومینگ فاصله داد تا لباس را دریاورد. او کاملاً برهنه بود.

یانگ یومینگ به باسن شینگ چنگ فشار آورد تا او را بیشتر به سمت خودش بکشد، در حالی که بوسه هایش را به گوش شینگ چنگ میفشرد گفت: "اینجا نه شینگ چنگ." ماشین در کنار خیابان پارک شده بود و تکان دادنش جلب توجه میکرد.

شینگ چنگ هم می دانست که این موضوع دور از ذهن است و نمیتوانستند انجا ادامه دهند. نفس نفس زد و با ابهام گفت: "فقط لمسم کن." زمانی که یانگ یومینگ آن قسمت خاص بدنش را با دست پوشاند، شینگ چنگ نتوانست فریاد آهسته خود را کنترل کند. او که صورتش به صورت یانگ یومینگ فشرده شده بود، گفت: "صبر کن تا این لباسو برگردونم..."

یانگ یومینگ با لبخند جواب داد: "باشه."

فصل صد

بعداً، شینگ چنگ لباس را به هتل برد و یک شب کامل با آن سرگرم شد. خیلی بعدتر، او طاقت دور انداختنش را نداشت، بنابراین آن را شست و قبل از گذاشتن آن در چمدانش تا کرد. در نهایت بین ردیف‌های لباس‌های مردانه یکنواخت کمد یانگ یومینگ آویزان شد و طور به خصوصی بین خودنمایی میکرد.

وقتی شینگ چنگ فیلمبرداری را برای "قتل تصادفی" تمام کرد، وسایلش را جمع کرد و تیم تولید را زودتر از موعد ترک کرد.

صبح زود، روز رفتنش بود. آسمان هنوز به طور کامل روشن نشده بود که با چمدانش در دست سوار یک SUV ساده که بیرون هتل پارک شده بود شد.

یانگ یومینگ راننده بود و تنها آن دو نفر در ماشین بودند. هنگامی که شینگ چنگ روی صندلی مسافر نشست و کمر بند ایمنی خود را بست، یانگ یومینگ ماشین را روشن کرد و حرکت کرد. در حین رانندگی، یانگ یومینگ به شینگ چنگ گفت: "اگه خوابت میاد، یه چرت بزن. وقتی رسیدیم بیدارت میکنم."

خود او مستقیماً از شهر زادگاهش به سمت محل فیلمبرداری برای بردن شینگ چنگ رانندگی کرده بود.

شینگ چنگ با کلاه و ماسک سرش را به عقب خم کرد و کمی دیگر به مرد نگاه کرد. "من خوابم نمیاد. یکم هیجان زده‌ام."

یانگ یومینگ خنده‌ای بلند کرد و نگاهش به جلو خیره شد.

شینگ چنگ پرسید: "خونتون خیلی بزرگه، تو تنها کسی هستی که اونجا زندگی میکنی؟"

یانگ یومینگ گفت: "یه خاله* هست. خاله تیان. توام میتونی خاله صداش کنی. قبلاً اونجا زندگی میکرد، اما وقتی خونه رو خریدم، نمی خواست از اونجا بره، برای همین بهش اجازه دادم بمونه. هر روز خونه رو تمیز میکنه و اینکه میتونه برامون غذا درست کنه."

(*خاله‌ی واقعی نیست و فقط همینطور خاله صداش میکنن)

شینگ چنگ پرسید: "تعجب نمیکنه که اینطوری منو میبری اونجا؟"

یانگ یومینگ خندید و گفت: "نه، هیچوقت در مورد کارای من سوال نمیپرسه."

همانطور که یانگ یومینگ به سمت بزرگراه رانندگی میکرد، منظره دو طرف جاده یکنواخت شد. شینگ چنگ که برای مدت طولانی بی خواب بود، صندلی‌اش را تنظیم کرد و خوابش برد.

اما پس از خواب کوتاهی، شینگ چنگ با تماس هوانگ جیشین بیدار شد.

هوانگ جیشین داد و فریاد زیادی پشت گوشی کرد و از او پرسید که کی برمیگردد.

شینگ چنگ با صبر و حوصله تحمل کرد تا اینکه فریادهای او تمام شد و گفت: "من همین الان از تیم جدا شدم، نمیتونی اجازه بدی چندروز استراحت کنم؟"

هوانگ جیشین گفت: "میدونی بعد از دو ماه ناپدید شدنت چقد طرفدار از دست دادی؟ هنوزم می‌خوای چندروز مرخصی بگیری؟"

شینگ چنگ نتوانست جلوی خمیازه خود را بگیرد. هوانگ جیشین با عصبانیت تلفن را قطع کرد. شینگ چنگ به صفحه تاریک گوشی خیره شد و با گیجی گفت: "چرا هی بیشتر و بیشتر بدخلق میشه؟"

یانگ یومینگ خندید و چیزی نگفت.

مدتی بعد، هوانگ جیشین دوباره تماس گرفت و ظاهراً سعی کرده بود احساسات خود را

کنترل کند و از او پرسید: "یانگ یومینگ اونجاست؟"

شینگ چنگ جودب داد: "داره رانندگی میکنه."

هوانگ جیشین پرسید: "پس شما دوتا دوباره اشتی کردین، اره؟"

صدای گوشی شینگ چنگ خیلی بلند بود. او مطمئن نبود که یانگ یومینگ می تواند چیزی

بشنود یا نه، بنابراین فقط گفت: "ما دعوا نکرده بودیم."

هوانگ جیشین گفت: "چندروز خیلی طولانیه، یک هفته بهت فرصت میدم. ما کارارو از

طرف خودمون ترتیب میدیم، پس سریع خودتو جم کنو برگرد."

شینگ چنگ گفت: "باشه."

تلفن را قطع کرد و تلفنش را روی پایش انداخت و بازویش را بالا برد و روی چشمهایش

گذاشت. یانگ یومینگ به او گفت: "هوانگ جیشین درست میگه. تو هنوز جوونی، این سالا

باید یکم سخت تر کار کنی."

شینگ چنگ زمزمه کرد: "نگران سخت کار کردن نیستم، فقط از پیش تو نبودن متنفرم."

یانگ یومینگ برای مدتی آرام رانندگی کرد، سپس گفت: "من باهات برمیگردم."

شینگ چنگ، با این حال که متعجب شده بود و گفت: "البته که با من برمی گردی، نکنه

قصد داشتی برنگردی؟"

یانگ یومینگ تک خنده‌ای کرد و گفت: "نه، همیشه کنارت می‌مونم."

یانگ یومینگ بیشتر از یک ساعت با سرعت زیاد رانندگی کرد و به سمت شهر کناری رفت و با خیال راحت ماشین را در خیابان‌ها می‌راند.

شینگ چنگ پرسید: "زیاد اینجا می‌ای؟"

یانگ یومینگ گفت: "وقتی فرصت دارم، خودم برای سرزدن برمی‌گردم. همیشه اینطوری نیست ولی جاده‌هایی رو که توشون سفر می‌کنم تشخیص می‌دم." و در حین صحبت لبخند زد و نگاهی به شینگ چنگ انداخت.

او در حال راندن ماشین به کوچه‌ای باریک در مرکز شهر بود، جایی که تعداد ماشین‌ها و مردم به تدریج کمتر میشد. یانگ یومینگ مسیر را ادامه داد و از کوچه گذشت و وارد جاده‌ای یک بانده با درختان سرسبز در دو طرفش شد. پشت درختهای بزرگ ساختمان‌های کم ارتفاعی قرار داشتند. تعداد کمی مغازه وجود داشت، اما بین آنها یک بار یا کافی شاپ خلوت و خلوت کموبیش پیدا میشد.

یانگ یومینگ در حالی که دستانش روی فرمان بود، گفت: "اینجا چندتا ساختمون از دوره جمهوری خواها هست، اما بیشترشون اقامتگاهای خصوصی شدن."

شینگ چنگ در حالی که سرعت ماشین کم کم می‌شد به صحبت‌های او گوش می‌داد و سرانجام ماشین در مقابل دروازه‌ای آهنی توقف کرد. یانگ یومینگ یک کنترل از راه دور را فشار داد و دروازه‌ها به آرامی باز شدند تا جایی که فضای کافی برای عبور ماشین باز شد.

از میان دروازه، ساختمانی سه طبقه با سقف کاشی آبی، دیوارهای آجری قرمز تیره و درها و پنجره های چوبی قابل دیدن بود.

یانگ یومینگ ماشین را جلوی ساختمان پارک کرد و درهای آهنی به آرامی پشت سرشان بسته شد.

"رسیدیم. این خونه ی منه." شینگ چنگ هنوز از پنجره ماشین به خانه نگاه می کرد.

به این ترتیب یانگ یومینگ ابتدا از ماشین پیاده شد، به سمت عقب ماشین رفت و در صندوق عقب را باز کرد تا چمدان شینگ چنگ را بیرون بیاورد. او خودش چمدان زیادی نداشت و فقط یک کوله پشتی همراهش بود.

تقریباً ماه می بود، و در برخی از شهرهای جنوبی، عابران پیاده در شهر تا زمانی که هوا آفتابی بود، شروع به پوشیدن آستین کوتاه کرده بودند.

شینگ چنگ در ماشین را باز کرد و پایین پرید، درست همین زمان در طبقه اول ساختمان باز شد. زنی که تمام موهایش خاکستری شده بود دم در ایستاده بود و لبخند می زد و گفت: "یومینگ برگشتی!"

یانگ یومینگ چمدان را از پله ها بالا برد، سپس برگشت و با اشاره به شینگ چنگ اشاره کرد: "شینگ چنگ، بیا اینجا."

شینگ چنگ با عجله به سمت او رفت.

یانگ یومینگ او را معرفی کرد. "خاله تیان، این همون دوستیه که بهت گفتم می خوام بیارمش اینجا، شیا شینگ چنگ."

سپس به شینگ چنگ گفت: "شینگ چنگ، این خاله تیان."

شینگ چنگ با هیجان گفت: "سلام خاله تیان."

خاله تیان سرش را تکان داد: "بیاید داخل.. بیاید داخل.. چرا انقد زود برگشتی؟" آنها زود راه افتاده بودند و هنوز ساعت نه نشده بود.

یانگ یومینگ چمدان را آورد و با شینگ چنگ وارد شدند و گفت: "ما زود راه افتادیم هنوز وقت نکردیم صبحونه بخوریم، چیزی واسه خوردن هست؟"

خاله تیان فوراً گفت: "البته که هست. همین الان میرم براتون آماده می کنم."

بعد از گفتن این جمله، از دری در سمت چپ خانه عبور کرد.

به محض اینکه شینگ چنگ وارد خانه شد، ناخودآگاه همه چیز را ریز به ریز نگاه کرد. بعد از درب بزرگ، یک حال ورودی با پلکانی که مستقیماً به در طبقات بالایی منتهی می شد قرار داشت. در دو طرف حال ورودی درهای چوبی قرمز قرار داشتند. پله ها و نرده ها نیز از چوب ساخته شده بودند و با همان رنگ قرمز رنگ آمیزی شده بودند، در حالی که دیوارها به رنگ سفید گرم و کرمی بودند. اگر به بالا نگاه میکردید، متوجه میشدید که تیرهای سقف هم با الگوهای فانتزی حکاکی شده بود.

یانگ یومینگ در را بست، چمدان را روی زمین چوبی گذاشت و کمر شینگ چنگ را گرفت و در گوشش زمزمه کرد: "آشپزخونه و اتاق غذاخوری سمت چپه و اتاق خاله تیان سمت راسته."

"تو کدوم طبقه زندگی میکنی؟" شینگ چنگ برگشت و از او پرسید.

یانگ یومینگ جواب داد: "من الان طبقه سوم می‌مونم. بعد از صبحانه می‌برم بهت نشون میدم."

از آنجایی که صبحانه لحظه آخری بود، خاله تیان برای آنها شیر گرم و تخم مرغ آب پز کرد و دو نان یخ زده را هم گرم کرده بود.

شینگ چنگ یانگ یومینگ را برای صرف صبحانه به اتاق ناهارخوری دنبال کرد و متوجه شد که کف چوبی وقتی روی آن راه می‌رفت کمی صدا میداد. وقتی بعد از صرف صبحانه از پله ها بالا رفت، صدای جیر جیر واضح تر بود و انگار تمام راه پله می لرزید.

یانگ یومینگ با چمدانش جلو رفت. در طبقه دوم ایستاد، چمدانش را زمین گذاشت، در سمت راست را باز کرد و دم در ایستاد و به شینگ چنگ گفت: "این اتاقیه که خانواده من توش زندگی میکردن."

وقتی شینگ چنگ به در رسید، ناگهان جرات نکرد ادامه دهد و فقط از بیرون به داخل نگاه کرد. اتاق همان دیوارهای سفید و پنجره های چوبی قرمز تیره را داشت، اما مبلمان و تزئینات حتی قدیمی تر به نظر می رسیدند. تخت و کمد هر دو چوبی بودند و رنگ روی سطحشان کنده شده بود. بوی نا در هوا به مشام می رسید و به نظر می رسید اتاق برای مدت طولانی خالی از سکنه بود.

یانگ یومینگ گفت: "برو داخل نگاه کن."

سپس دست شینگ چنگ را کشید و آنها وارد اتاق شدند. شینگ چنگ عکس سیاه و سفید یک خانواده سه نفره را دید که به دیوار آویزان شده بود. پسر کوچولوی وسط باید یانگ یومینگ میبود و پدر و مادرش که پشت سر او ایستاده بودند خیلی جوان به نظر می رسیدند، پدرش قد بلند و خوش تیپ بود و مادرش زیبایی ملایمی داشت.

یانگ یومینگ سرش را بلند کرد و به عکس خیره شد.

یانگ یومینگ گفت: "این آخرین باریه که با هم عکس گرفتیم. پدرم یکم بعد از دنیا رفت."

در کنار عکس سیاه و سفید، عکس رنگی یانگ یومینگ، که بزرگتر شده بود اما در آن زمان هنوز هم بسیار جوان بود، و مادرش که به میزان قابل توجهی مسن تر شده بود، قرار داشت.

شینگ چنگ دستش را دراز کرد و به عکس اشاره کرد و پرسید: "اینجا چندسالت بوده؟"

یانگ یومینگ گفت: "اینو با مامانم وقتی که سال سوم دانشگاه بودم گرفتیم، وضعیت سلامتیش اون موقع خیلی خوب نبود."

شینگ چنگ برای لحظه ای عکس را با دقت نگاه کرد و سپس به سمت یانگ یومینگ برگشت.

یانگ یومینگ لبخندی زد و پرسید: "خیلی پیر شدم؟"

شینگ چنگ گفت: "فکر میکنم الان خیلی خوش تیپ تر شدی."

یانگ یومینگ گونه اش را بوسید و خنده ای کرد: "ممنون از دلداریت."

شینگ چنگ دور اتاق چرخید و متوجه شد که یک جای کوچک وجود داشت که با یک پرده از اتاق جدا شده بود و وقتی رفت آن را کنار زد، یک تخت یک نفره داخل آن پیدا کرد و دید که دیوار سمت چپ تخت با لوح های جایزه پوشانده شده بود. وقتی وارد شد شگفت زده شد و دید که تمام آن لوح های جایزه نام یانگ یومینگ رویشان بود. از دبستان تا دبیرستان، انواع جوایز شاگرد نمونه، جوایز رهبری دانش آموز، و حتی جوایز ورزشی.

او به یانگ یومینگ که در اتاق کوچک ایستاده بود و او را تماشا می کرد، نگاه کرد و با ناباوری گفت: "چطور اینقدر همه چی تمومی؟ چیزی هست که توش خوب نباشی؟"

یانگ یومینگ در حالی که دست‌هایش را روی سینه‌اش جمع کرده بود و یک پایش را خم کرده بود و به دیوار تکیه داده بود، به نظر می‌رسید که قبل از گفتن «قرار گذاشتن» خیلی جدی داشت فکر می‌کرد: "من هیچوقت دوران راهنمایی با کسی قرار نذاشتم."

شینگ چنگ حتی بیشتر نمیتوانست باور کند: "امکان نداره!! اصلا دختری هست که از تو خوشش نیاد."

یانگ یومینگ گفت: "چندتایی بودن. اما هیچ کدومو دوست نداشتم و با هیچ کدوم صحبت نکردم. اونا اصلا با تو قابل مقایسه نبودن."

شینگ چنگ صورتش را برگرداند و وانمود کرد که آنها هرگز در مورد این موضوع صحبت نکرده اند. (خجالت کشیده بچه *-*)

وقتی از اتاق کوچک یانگ یومینگ بیرون آمد، چندین جایزه را در یک کمد شیشه ای پیدا کرد. بنابراین او برای نگاه کردن به آن نزدیکتر شد و متوجه شد که در بین آنها دو جام قهرمانی مقام اول شنای شهر وجود داشت. دهانش باز ماند و در حالی که به سمت یانگ یومینگ برگشت به جام‌ها اشاره کرد.

در کنار او، یانگ یومینگ خم شد تا نگاهی بیندازد و با لحن جدی و معمولی پرسید: "چی شده؟"

شینگ چنگ گفت: "اونموقع تو شنا عمداً بهم باختی؟"

یانگ یومینگ به جام ها نگاه کرد و با تردید پرسید: "کی؟"

شینگ چنگ بازویش را گرفت و گفت: "وقتی داشتیم دوری تدریجیو تو استخر
فیلمبرداری میکردیم!"

به نظر می رسید یانگ یومینگ با تمرکز به محتویات کابینت شیشه ای خیره شده بود، مژه
های ظریف و بلندش به آرامی دو بار پلک می زدند. آرام گفت: "اوه. نه من فقط پیرم
قدرت بدنیم بده."

شینگ چنگ از باور نکرد و به دستش چسبید: "تو واقعاً زور شرودینگرو داری. اون موقع
حتما میخواستی که بد باشه و من ببرم ولی تو واقعیت اصلا بد نیست."

وقتی یانگ یومینگ به او نگاه کرد، تعجب در چشماهایش بود: "تو حتی شرودینگرو
میشناسی؟"

شینگ چنگ از حرف هایش سرخ شد. "من یه فارغ التحصیل معمولی دانشگاهم، خب؟
چطور میتونم انقدر بی فرهنگی باشم که شناسمش."

فقط، او در مورد شرودینگر از دانشگاه یاد نگرفت. این یک دیالوگ در یک سریال
تلویزیونی قدیمی بود. در آن زمان او معنی را جستجو کرده بود و بعد از آن از یاد گرفته
بود.

یانگ یومینگ در حالی که دستش را بلند کرد تا شانه شینگ چنگ را در آغوش بگیرد،
خندید و به آرامی دو ضربه ی آرام به او زد تا او را آرام کند.

هنگامی که آنها از کمد دور شدند، شینگ چنگ از یانگ یومینگ پرسید: "تو این اتاق زندگی نمیکردی؟"

یانگ یومینگ به سمت پنجره رفت و به طاقچه تکیه داد. او گفت: "بعد از اینکه رفتم دانشگاه، مادرم مدت زیادی اینجا تنها زندگی می‌کرد. بعداً اونم رفت. من میخواستم این اتاقو نگه دارم، برای همین کل ساختمونو خریدم و بازسازیش کردم. این تنها اتاقی بود که نمیخواستم عوضش کنم، برای همین همینطوری ولش کردم. مثل یادگاری شخصی منه." شینگ چنگ همانطور که به او گوش می‌داد، به دو عکس روی دیوار نگاه کرد. آنها مانند دو مرحله از زندگی یانگ یومینگ بودند. خانواده محبوبش او را یکی یکی ترک کرده بودند تا اینکه تنها او باقی مانده بود.

شینگ چنگ سپس به سمت دیوار رفت.

یانگ یانگ چیزی دیگری به زبان نیاورد و در سکوت به نیمرخ شینگ چنگ نگاه کرد. چشمهای شینگ چنگ به دلایلی ناگهان سوخت. انگشتش را بلند کرد و به دیوار خالی کنار عکس یانگ یومینگ و مادرش اشاره کرد و گفت: "بیا عکس بگیریم و اینجا آویزونش کنیم."

این سومین مرحله از زندگی یانگ یومینگ تا زمان پیری میشد.

یانگ یومینگ بلافاصله جوابش را نداد. شینگ چنگ با ذوق به یانگ یومینگ نگاه کرد و می‌خواست تایید او را بشنود.

یانگ یومینگ نفس عمیقی کشید و با لبخندی ملایم سرش را تکان داد. "خیلی خب."

امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده
باشید. برای دانلود فصلهای بعدی به سایت مای انیمه
مراجعه کنید.

آدرس سایت: Myanimenes.ir

کانال تلگرام: [@myanimenes](https://t.me/myanimenes)

只要那是对方想要的。

但是对神的信仰和爱意支撑他继续下去，
他虽然心里充满了惊慌和害怕，
就像教徒给神灵献祭，